

ساده اندیشانی مارکس را ساده لوح فرض می کنند

ترجمه و تدوین جعفر پویا

ما در يك دوران تاریخی زندگی می‌کنیم که در آن اعتقادات بزرگ سیاسی متزلزل شده اند. در این شرایط برخی از مارکس فاصله می‌گیرند و او را متهم می‌کنند که درکی خام و ساده لوحانه از پیشرفت انسان و تاریخ انسانی داشته است؛ درکی که به گفته آنان به ارث رسیده از فلاسفه دوران روشنگری در اروپاست. برای نمونه می‌توان از "رژي دبره" نام برد که به مارکس خرده می‌گیرد که تاریخ علم و فن را - که پیشرفت می‌کند - با تاریخ انسانی - که در سکون است - مخلوط کرده و یا دست کم تصور کرده که پیشرفت اولی خودبخود موجب پیشرفت دومی می‌شود.

تردید نیست که مارکس تحت تاثیر خردگرایی فلسفی سده هیجدهم بود و به اندیشه پیشرفت تاریخی که این فلسفه مبلغ آن بود کاملاً اعتقاد داشت. او نیز مانند فلاسفه دوران روشنگری و سپس غالب فلاسفه سده نوزدهم به پیشرفت علمی و فنی بشریت یقین داشت. جریان پوزیتیویستی یا علم گرای سده نوزدهم نیز به شکلی دیگر مبلغ همین نظر بود و معتقد بود که تحولات علمی و فنی مسایل اجتماعی انسان‌ها را حل خواهد کرد و در نهایت برای آنان خوشبختی خواهد آورد. در طرح و برنامه کمونیستی مارکس نیز این اعتقاد به پیشرفت عمومی تاریخ دیده می‌شود. مبارزه مارکسیست‌ها در سده بیستم این پیشرفت را در يك گسست از سرمایه‌داری می‌دید. این مبارزه و این اعتقاد در برخی موارد شکل يك ایمان نوین را به خود گرفت که مانند هر ایمان دیگری بسیج گر بود ولی مانند هر ایمان دیگر می‌توانست کورکننده نیز باشد.

با اینحال این دیدگاه یکجانبه نسبت به تاریخ انسانی مطابق با نگرش مارکس نیست. او درکی انتقادی و با سایه روشن از تاریخ انسانی داشت که بسیار دور از نگرش پوزیتیویستی و علم گرایی است که به وی نسبت داده می‌شود. پیش از هر چیز، از نظر مارکس بدون تردید در سطح مناسبات انسان با طبیعت، در سطح نیروهای مولده يك حرکت به پیش وجود دارد که مارکس به آن ارزش زیادی می‌دهد. این پیشرفتی است در عرصه تکنیک و فن تولید که متناسب با پیشرفت شناخت انسانی است و در هر دو حال جنبه کمی دارد و بر روی هم انباشته می‌شود. یعنی دانش و ابزارهای فنی روزبروز بیشتر می‌شود و بر کارایی آنها نیز هر روز افزوده می‌شود.

این پیشرفت يك واقعیت است. اما مارکس به دو دلیل اساسی به آن يك بار ارزشی داد. نخست، از نظر تئوریک، این پیشرفت به انسان شناختی عینی از جهان می‌دهد و بنابراین به خردگرا کردن شعور او یاری می‌رساند و انسان را از اعتقادات خردستیزانه و توهماتی که در او ریشه دارند می‌رهاند. جانبداری مارکس از علم در این سطح همیشگی است و در پیوند با نقد او از مذهب قرار دارد. اما از جنبه دوم، یعنی در عرصه پراتیک و عملی نیز پیشرفت علمی و فنی، انسان را بر طبیعت مسلط می‌کند و از این نظر درهای آزادی را بر او می‌گشاید یعنی آزادی از قید نیروهایی که بر او سلطه دارند. در عین حال این پیشرفت سرچشمه افزایش تولید و گسترش دامنه نیازهای انسانی است. بنابراین از نظر مارکس پیشرفت تکنیکی و فنی، آشکارکننده ظرفیت‌ها و توانایی‌های انسانی است. انسان در تاریخ فن

و بوسیله آن ساخته شده است. به همین دلیل است که ما در "مانیفست حزب کمونیست" تجلیل حیرت انگیزی از بورژوازی، توانایی آن در دگرگون ساختن مداوم شرایط تولید و جهانی کردن تاریخ را می‌بینیم. "بورژوازی بود که برای نخستین بار نشان داد که فعالیت انسانی قادر به چه کارهاییست" بنابراین بورژوازی يك حامل و فاعل اساسی پیشرفت از این زاویه بوده است.

اما تاریخ انسانی جنبه دیگری نیز دارد و مارکس است که آن را بطور متضاد آشکار می‌کند. نشان دادن این جنبه تاریخ انسانی او را در نقطه مقابل يك پیشرفت پنداری ساده لوحانه قرار می‌دهد و جنبه بدیع و خلاق نگرش او را نشان می‌دهد. از نظر مارکس پیشرفت تاریخ انسانی يك روی تاریخ نیز دارد که مربوط به مناسبات انسان با انسان، مناسبات اجتماعی تولید می‌شود که در ابتدای مانیفست به یکباره بر آن تاکید می‌شود: این مناسبات در مضمون خود ثابت باقی مانده زیرا از خلال شیوه‌های مختلف تولیدی که تاریخ شناخته است از پی دوران کمونیسم ابتدایی، آشتی‌ناپذیری طبقاتی، همچنان بر مبنای استثمار کار انسانی باقی مانده است. در پس تنوع ظاهری اشکال استثمار که ناشی از تحولات فنی است، مبارزه طبقات عاملی است که ثابت باقی مانده که اجازه نمی‌دهد تایید کنیم تاریخ در يك سطح کیفی و انسانی پیشرفت کرده است. بنابراین مارکس دور از آن است که در يك درک غیرنقادانه از مفهوم پیشرفت بیفتد یعنی مفهومی که مبنای آن صرفاً فنی- تکنیکی باشد. تحلیل مارکس تضادهای تکامل تاریخی را نشان می‌دهد و بر روی جنبه اجتماعی پنهان و ناپیدای پیشرفت تاریخی تکیه می‌کند. مارکس بدینسان افسانه يك پیشرفت همه جانبه را در هم می‌شکند و حتی به آنجا می‌رسد که در همین سرمایه‌داری که از يك جهت آن را می‌ستاید، يك عقبگرد واقعی را مشاهده می‌کند. به گفته مارکس شکل فئودالی استثمار اگر نگوییم با نوعی محدودیت، دست‌کم با نوعی توهمات مذهبی و سیاسی همراه بود؛ اما بورژوازی "استثمار آشکار، بیشتر، مستقیم و خشن" را برقرار کرده است. همه تلاش مارکس آن است که واقعیت و پیامدهای این نظام را برخلاف کسانی که سعی می‌کنند بر آن سرپوش بگذارند نشان دهد.

مارکس البته در آرزوی پیشرفت انسانی از خلال مبارزه برای کمونیسم است و از این طریق او به سنت مترقی روشنگری پیوند می‌خورد. اما در اینجا نیز رویکرد او متوجه بغرنجی‌ها و تضادها و بنابراین دارای سایه روشن است. در درجه نخست پیشرفت انسانی مسئله‌ای با جوانب مختلف است که باید آنان را به لحاظ نظری از همدیگر تمایز داد یعنی جوانب اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و انسانشناسی. تحقق پیشرفت انسانی در هر يك از این جنبه‌ها نیز با آهنگ‌های مختلف و درون يك روند انجام می‌شود که آنان را یکی به دیگری پیوند می‌دهد. بدینسان است که مارکس همچون ماتریالیستی پیگیر، تحول اخلاقی انسان را در سطح نخست قرار نمی‌دهد، بلکه بر تحول شرایط اجتماعی- اقتصادی زندگی او تکیه می‌کند که بنظر او تنها این تحول است که می‌تواند انگیزه‌ها و رفتارهای انسان را تغییر دهد. از این نظر نیز مارکس فاصله زیادی با نگرش اخلاق‌گرایانه فلاسفه سده هیجدهم دارد. در مرحله بعد، این پیشرفت شکل يك تحول تدریجی را دارد، تحولی که در طول زمان انجام می‌شود و وابسته به شرایط مادی، اجتماعی و سیاسی است که توسعه سرمایه‌داری بوجود آورده است. مشاهده می‌شود که در این درک مارکس نه خیالپردازی ساده لوحانه‌ای وجود دارد و نه بی‌صبری اراده‌گرایانه. مارکس درکی دقیق دارد از آنچه "ژان ژورس"- سوسیالیست نامدار فرانسوی- بعدها آن را "تکامل انقلابی" نامید، یعنی حرکت از امکان‌های موجود در واقعیت برای تغییر آن.

و بالاخره پیشرفت انسانی يك پروژه و برنامه است. یعنی بیانگر امکان‌ها و ظرفیت‌هایی است که در واقعیت وجود دارد زیرا به قول مارکس "بشریت تنها مسایلی را طرح می‌کند که می‌تواند آن را حل کند." اما تحقق این امکان‌ها و ظرفیت‌ها مبتنی هیچگونه ضرورت تاریخی نیست که ناگزیر باشیم آن را همچون پدیده‌ای اجتناب‌ناپذیر درک کنیم. البته گاه مارکس چنان

سخن می‌گوید که می‌توان از آن استنباط کرد که این تحول را ناگزیر می‌بیند اما اگر به منطق ماتریالیستی او بدقت نگاه کنیم، می‌بینیم آنچه مارکس می‌گوید يك پیش‌بینی است که تاریخ و عمل مردم باید آن را تایید یا رد کند. مارکس پروژه کمونیسم را ارائه می‌دهد و آن را به داوری مردمی می‌گذارد که در تحقق آن ذینفع هستند؛ به بحثی آزاد درباره نوع جامعه‌ای که سزاوار انسان است. کمونیسم بدینگونه همان چیزی می‌شود که در واقعیت هست: پیشنهاد عمل به انسان‌ها در شرایط تاریخی معین. این پیشنهاد تنها يك بخت برای تحقق دارد و آن اینکه انسان‌ها، هنجارهای يك زندگی در اشتراك را درك کنند و آن را يك پیشرفت به حساب آورند.

راه توده ۱۴۷ ۰۳,۰۹,۲۰۰۷